

احمد کسروی

کافانه

نگارنده: یحیی

احمد کسروی

کافانه

گروہ آورنده: یحیی نوکا

یادداشت گردآورنده :

کتابی که اینک در دسترس خوانندگان گرامی نهاده میشود از نوشته‌های ارجدار و دانشمندانه‌ی شادروان کسروی در پیرامون یکی از سرفصل‌های مهم زبان فارسی است .
این کتاب در زمینه‌ی خود برای کسانی که به استقلال و استواری و توانایی زبان فارسی دلبسته‌اند و در این راه می‌کوشند راهنمایی بزرگ و سودمندی تواند بود .

نگارنده که یکی از دلبستگان به پیشرفت و تواناگردانیدن زبان شیوایی فارسیست ، انگیزه‌ی همین آرمان بزرگ و پراج بگردآوری این دفتر و چاپ جداگانه‌ی آن دست یازید و امیدمندست که این کار خرد و ناچیز در پیشگاه دانشوران و دانش پژوهان و بویژه دوستداران حقیقی زبان فارسی پسندیده افتد و ما را در رسیدن باین آرمان بزرگ یاری کند .
در پایان از نشر لوجمند دانش دوست آقای ایرانپرست مدیر مجله و بنگاه دانش که وسایل چاپ و انتشار این کتاب را فراهم آوردند و سیاست‌گذاری نموده ، توفیق ایشانرا در کارهای فرهنگی خواهیم .

یحیی قاسمی

اسفندماه - ۱۳۳۰

فهرست

صفحه

۱

۱- دیباچه نویسنده.

بخش یکم

۵

۲- تاریخچه پسوند.

بخش دوم

۱۱

۳- معنی های پسوند.

۱۲

معنی یکم - خردی و کوچکی .

۱۵

معنی دوم - بی ارجی .

۱۶

معنی سوم - دلسوزی

۱۶

معنی چهارم - مانندگی

۲۲

معنی پنجم - پدید آوردن صفت از فعل .

۲۳

معنی ششم - پدید آوردن اسم از صفت .

۲۶

معنی هفتم - پدید آوردن نام ابرار از فعل

۲۷

معنی هشتم - پدید آوردن اسم از بانگ

۲۹

معنی نهم - پدید آوردن نام مصدر .

۳۰

معنی دهم - پدید آوردن نام اندازه .

۳۰

معنی یازدهم - پدید آوردن نام نتیجه از فعل .

۳۰

معنی دوازدهم - جایگاه .

۳۲

معنی سیزدهم - دارایی و خداوندی

۳۳

معنی چهاردهم - حال و چگونگی .

۳۴

معنی پانزدهم - شناختگی

۳۴

معنی شانزدهم - مادبانگی

۳۶

معنی هفدهم - دوره و زمان

۳۷

معنی هجدهم - هر گونه است

۳۹

۴- دنباله

بنام پاك آفریده گاو

در این هنگام که در ایران جنبشی درباره زبان فارسی برخاسته و کسانی میخواهند این درخت کهن را بار دیگر سرسبز و بارور گردانند یکی از بهترین راههای این کار همانا پیشوندها و پسوندها^۱ را که بجای رگهای آن درخت میشدند زنده گردانیدن است.

زمانهای آریایی که فارسی ها نیز یکی از آنهاست رست آنها از دو راه است. یکی بهم پیوستن کلمه ها دیگری افزودن شدن پیشوند یا پسوند بکلمه ها. اجازت دیگر کلمه های نخستین يك زبان بسیار اذلك می باشد ولی سپس از راه هم پیوستن دو یا چند کلمه و یا دستکاری میشوند و پسوند شماره کلمه ها جدیدین برابر میگردد چنانکه در فارسی چه اسا

۱- دو کلمه است که بجای Prefix و Suffix در زبانهای اروپایی بکار میرود.

که از يك كلمه ده كلمه بیشتر پدید می آید و من اينك مثالی یاد میکنم
راه که کلمه‌ای در فارسی است از و کلمه‌های آئیده پدید می آید. راهرو،
راهنما، راه‌شاس، راهبر، راهرن، راهدارخانه، راهوار، شاهراه، همراه،
گمراه، بیراه، راهگذر، راهگذری، راهنمون، راهی، راهسپار، چهارراه،
سربراه، راه آورد و دیگر مانده‌های اینها

هر زبانی که روی امر دن میکند از نخست راههای رست را گم میکند
و سپس کم کم روی سایدی میگذارد. زبان ایران نیز در این چند قرن
که گرفتار در آمیختگی با کلمه‌های عربی بوده نیروی رست آن بسیار
سست گردیده و از جمله پیشوندها و پسوندها برخی از آنها فراموش گردیده
و از میان رفته و برخی که با مانده بسیار کم بکار میروند و نویسنده گان و
گویندگان کم با آنها میگردانند.

کسانی اگر در نوشته‌های امروزه بازویک بین شوند خواهند دید که
نویسنده گان کمتر آگاهی از پیشوندها و پسوندها دارند و دستور بکار بردن
آنها را نمی‌شناسند و از اینجا است که بیشتر عبارتهای ایشان مگوچیده و
زشت است. مثلاً عبارت «غیر قابل تحمل» که ترجمه يك عبارت اروپاییست
و امروز در نوشته‌ها و گفتگوها رواج گرفته اگر یاس شیوه زبان فارسی
را نگاهداریم باید بجای آن «بر نتافتنی» گفت که بسیار ساده‌تر و آسانتر
میباشد. آن ترجمانی که عبارت «غیر قابل اشتغال» را بکار میبرد اگر
آگاهی دوستی از زبان فارسی داشت بجای آن کلمه «سوزا» یا «سوز»
میکفت که هم ساده‌تر و هم روشن‌تر است. از اینگونه مثال‌ها فراوان
می‌یابد.

مقصود آنکه در کوششهایی که امروز در زمینه زبان فارسی کرده
میشود باید که در کوششهایی که در گذشته کرده اند به آ...

روشن گردانیده راه نگاربردیشان را اشامداد. بویژه که امروز بیشتر نویسندگان سروکار با ترجمه دارند و به کلمه‌های بومی نیاز پیدا میکنند و بهترین راه برای پدید آوردن اینگونه کلمه‌ها و نامها نگار مردن میشود و ما بهم پیوستن کلمه هستیم.

از اینجا نویسنده میخواهد در این دفتر یکی از پسوندهای فارسی را موضوع گفتگو گردانم، و آن پسوند «کاف» یا «هاء» است که تا آخر کلمه‌های فارسی میآید. زیرا در چند سال پیش که باین پسوند توجه نمودم آنرا حرف شکفتی یا تم که از یکسوی تاریخچه درازی دارد و از سوی دیگر معنی‌های فراوانی را در بر گرفته است و اینست که نخستین بار آن برداشته یکروشته آگاهی‌هایی بیان و ختم که در این دفتر خواهم آورد و چون اصل پسوند «کاف» است که سپس شکل‌هایی دیگری پیدا نموده چنانکه این شرح را خواهم آورد، از ابرو دفتر را «کافنامه» نام نهادم.

این دفتر گذشته از فایده‌هایی دیگر، این فایده را هم در بردارد که خوانندگان ما در فارسی‌رمان پرمایه‌ای میباشد و اگر از راهش در آیم خواهیم توانست آنرا یکی از توانگرترین زمانها گردانیم و از بیاری که امروز بر مایه‌های اروپایی یا عربی پیدا کرده‌ایم دامن رها سازیم.

تهران - اسفند ۱۳۱۴

احمد کمروری

بخش یکم

ژانر پست و پست

همه میدانیم که بسیاری از کلمه‌های فارسی در آخر خود هاء دارد،
هائی که نوشته شده ولی در خواندن و گفتن کلمه صدا از آن در نمی‌آید،
چون: فرشته، سایه، ماه، جامه، رشته، آستره، پیوسته، تشنه، گرسنه، ماله،
خنده، خامه، جامه، هنگامه، دایه، دروازه، مانده، مایه، خشکه، تره، سبزه،
پنبه و صدها بلکه هزارها مانند اینها

نخست باید دانست که در بهلوی که زبان دوره اشکاییان و ساسانیان
بوده جای اینها، در آخر کلمه‌ها کاف آورده میشده است. عبارت پایین
از کاترنامه اردشیر بابکان که بخشی از بازمانده‌های زمان ساسانیان است

آوردده میشود

«اردوان شکوفت سبست و گوشت انکار کو آسواره دو گانگ دانیم
بر آن ورك چیه سزیت بوتن»

معنی آنکه: «اردوان شکفت مینمود و گوشت انکار که سواره
در گانه را بدانیم آن بر چه می سزد بودن»
گواه بر سردو کلمه «دو گانگ» و «ورك» است که امروز بجای آنها
«دو گانه» و «ره» میویسیم

سپس گویا در آخرهای زمان ساسانیان بوده که این کاف تبدیل یافته
و «گلف» گردیده در جنوب «حیم» آورده میشده است.

این نکته را باید در اینجا بازمانیم که در زبانهای باستان در میانه
شمال و جنوب ایران بر سر صدای یازده حرقها اختلاف بوده از جمله
نشانههای این اختلاف بر سر سه حرف تا امروز باز مانده که در اینجا
یاد میکنیم

۱- بیشتر شبنهای شمال در جنوب همین میشده است از اینجا
بجای «فرسان» که از آل جنوب بوده در شمال «فرشتن» گفته میشده که
کلمه «فرشته» یادگار آن میباشد. «فرشتن» و «فرسین» که هر دو
امروز هم بکار میروند آن یکی لهجه شمال و این یکی لهجه جنوب بوده
«شمیران» «شمیرام» و «شمیرم» که در شمال بام یکرشته آبادیهاست در جنوب
جای آنها «سمیران» و «سمیرم» را میمانیم^۱

۲- بجای «راه»های شمال بیشتر در جنوب دال آورده میشده چنانکه

۱- شیران در ایران و این پیرامونها به یکی دو جا یکه تا آنجا که ما برده ایم
مثل ارمیت جانوده و هه آنها سردسراست در جنوب هم گذشته اوسیرم بیان اسپهان
و فارس سیرانی دم در خود فارس بوده که اکنون نیست. در این ماده چند نامهای
شهرها و دیهها دیدم شود

«دانستن» که لهجه جنوب است ما بجای آن در لهجه آذری «زونیسنی» داریم. همچنین در بیشتر لهجه‌های کهن شمالی از کردی و زبان جهودان همدان و مانند اینها بجای دال زاء بکار میرود. نیز «داماد» که لهجه جنوب است ما در سمنانی آنرا «زوما» می‌بینیم.

۳- بیشتر گافهای شمال در جنوب جیم میگردیده چنانکه «گهرام» و «گهران» که در شمال نام یک رشته آبادیهاست^۱ در جنوب بجای آن «جهرم» داریم. همچنین گاف پسوند که گفتیم در آخرهای دوره ساسانیان جانشین کاف بوده در جنوب آنرا «جیم» رزمان میرانده‌اند. دلیل این سخن گذشته از آگاهی‌هایی که ما از راه زبان‌شناسی داریم و یاد کردیم اینک تازیان که در همان زمان ارتباط با ایران یافته سپس هم بایران در آمده‌اند در بسیاری از کلمه‌های فارسی بجای گاف پسوند «قاف» گذارده‌اند و ایستی این کار را بکشد زیرا گاف را در زبان خودشان ندارند. چون یلمق، دلق، خندق، حورق، رودق و مانند اینها ولی در برخی کلمه‌ها بجای آن «جیم» آورده‌اند و این نیست مگر آنکه خود ایرانیان آنرا با جیم می‌گفته‌اند و اینان که آن حرف را در زبان خود دارند دیگر نیازی به تعبیر آن ندیده‌اند و بدانسان کلمه را بر زبان خود آورده‌اند چون فالودج، نمودج، لوریج، تاخنج، فیورج، شاهداج و مانند‌های اینها.

بصارت دیگر تازیان هر کلمه‌ای را که از زبان مردم شمال شنیده‌اند چون آخر آن گاف بوده که آنان در زبان خود دارند آنرا تبدیل کرده‌اند ولی کلمه‌هایی را که از جنوبیان گرفته‌اند چون آخر آنها جیم بوده که در زبان عربی هست از اینجا آنرا بحال خود نگاهداشته‌اند. اینک

۱- در این راه بر مدقتر نامهای شهرها و نیه‌ها مرگشت شود.

کسانی هر کلمه‌ای را با جیم عیابند «م عرب» می‌پندارند بنیاد درستی ندارد و راستی چگونگی آنست که ما گفته‌ایم .

بهرسان پسوندتها این حال را داشت که در شمال گلف بوده و در جنوب جیم ولی بر اینحال نیز نباید و پس از زمانی گلف یا جیم تبدیل به «ه» یا «ه» یا «ه» چنانکه در بسیاری از گاهای دیگر این تبدیل روی داده است .

پس هم چون «ه» حرف آهسته است و صدای بسیار نرمی دارد کم کم صدای آن از میان رفت و حال امروز افتاده که هرگز صدایی از آن بر نمیخیزد و تنها از زیر حرف پیشین است که بودن آن داسته میشود

آذری که زبان کهن آذربایجان بوده و شاخه‌ای از فارسی بشمار میرود و تا چند قرن پیش در سراسر آذربایجان رواج داشته تا کم کم از میان رفته و ترکی جای آنرا گرفته در آن زبان گویا پیش از کالی الفی آورده میشده و ایست که امروز که «کاف» و جاشین آن «ه» از میان رفته بجای دمر در کلمه‌های آذری الف دیده میشود . چون : آستانا ، آستارا ، آشکارا ، میانا ، بهدانا و مانندهای آن که فراوان است و امروز در زبان تبریزبان بکار میرود

از يك عبارت یا قوت در معجم البلدان پیدا است که این حال در شصت سال پیش نیز در آذربایجان بوده نه تنها امروز هست . زیرا او درباره «خونج» که آبادی در میانه عراق و آذربایجان بوده و به گفته حمدالله سنو فی همانجا است که امروز گاندگمان نام داده شده میگوید «خود بومیان خود را میخوانند» .

در شهرهای جنوب هم گاهی بجای گلف یا جانشین آن (ه) واو

آورده میشود. همچون: بارو، کاسو، پسر و مانند اینها. کلمه «گردو» نیز از این شمار است چنانکه سپس یاد آن خواهیم کرد.

ولی ما نمیدانیم آیا این واو تبدیل از گاف یا جیم است چنانکه گاهی در کلمه‌های دیگر این تبدیل روی داده و یا در آنجا نیز پیش از گاف الفی آورده میشده و این واو جای آنرا گرفته است. بهرحال این یقین است که در پاره کلمه‌ها واو بجای پسوند کاف بکار میرود.

گاهی بر میانه پسوند و کلمه «جیم» افزوده میشود چون سر اچه، دریاچه، بازاریچه، کماچه، خوانچه، دولابچه، باغچه، غلپاچه، پاچه، بیلاچه، دولچه، و بسیار مانند اینها. بدانست که در پهلوی «جای» «چ» «چاک» بوده است.

در آذری که پاره حرفها اندك تغییری پیدا کرده این حرف نیز جیم بوده گویا گاف را نیز «قف» میخواندند و چون گفتیم که الف نیز پیش از پسوند میآورده‌اند از روی هم رفته آنها این نتیجه بدست می‌آید که در آن زبان کهن آذربایجان بجای «چاک» پهلوی «چاق» بوده که سپس هم «جوق» شده و اینست که در میان آدابهای آذربایجان نامی زایه جوق معاجوق، آلماجوق و محمود جوق و مانند اینها را داریم.

از شکفتنی‌ها آنکه چون یکی از معنی‌های معروف کاف کوچکی است چنانکه خواهیم آورد، از اینجا این کلمه «جوق» در زبان آذربایجانیان معنی کوچک فراوان بکار میرود و از آنجا نثر کی عثمانی رسیده که آنان نیز فراوان بکار میرند و شاید کسانی آنرا کلمه نرکی میپندارند ولی راست چگونگی آنست که ما یاد کردیم زیرا همان «جوق» گذشته از معنی کوچکی معنی دیگر کاف نیز بکار میرود.

چنانکه میگفتند: «بالق» «جوق» «کاف» «نرکی» «آرام»

که در اینجا «جوق» به معنی حال بکار رفته
در آذربایجان «جقه» نیز داریم که شکل دیگر کلمه است و آنرا نیز
بمعنی های گوناگون کاف بکار میبرند چنانکه میگویند یواشچه، بالاجه،
گویچه (برهك، خردك، سزك) و مانند های اینها.

در پایان سخن باید دانست که درباره کلمه ها پسوند بحال دیرین
خود بازمانده بصورت دیگر هنوز همان کاف یا ستان بکار میرود و این
تاریخچه که سرودیم بر آنها اثری معهود، خون مردمت، مرجك، دسك،
میخك، پشماك، پولك، عقربك، آسماك، برك، مخملك، تملك، فشك و
بسیار مانند های اینها.

بلکه حاشا که خواهیم دید درباره معنی های پسوند ناگزیر باید
خود کاف را بکار برد و از جانشینان آن کاری پیش نخواهد رفت در
برخی جاها نیز گاهی خود کاف و گاهی جانشین آنرا بکار میبرند و این
برای جدا ساختن در معنی از یکدیگر است حاشا که در این باره شرح
دیگری خواهیم سرود

ایست آنچه که از تاریخچه پسوند در دست هست و ما ناگزیر
بودیم در اینجا یاد آن کنیم.

بخش دوم

معنی های پسوند

در فرهنگ های فارسی بیش از سه یا چهار معنی برای کاف یا ج، شینان آن یاد کرده اند ولی ما خواهیم دید این پسوند از شگفتی های زمان فارسی است که معنی های بسیار (بلکه باید گفت معنی های بیشمار) دارد و آنکه یک حرف بیشتر نیست اگر بشماریم زبان فارسی را از داشتن چندین هزار کلمه بی نیاز گردانیده زیرا بسیاری از کلمه های فارسی بدست یاری این پسوند معنی نویی پیدا کرده بدینسان فارسی را از داشتن يك کلمه جداگانه بی نیاز میگرداند نویسنده در همه زبان هایی که می شناسم مانده این کلمه را سراغ ندارم .

ایست یکایک معنی‌ها را باز مینماییم .

~~~~~

معنی یکم = خرید، کوچکی شهرک، تشتک، خانه، چاهه، روزنه،

کوچه، دریاچه، دولا، چه، بازارچه، خوانچه، تپه‌چه و مانند‌های اینها .  
 شهرک را بمعنی شهر کوچک مؤلفان پیشین بکار برده‌اند و ما  
 نمیدانیم کلمه غلط «قصه» از کی پیدا شده <sup>۱</sup>

خان که خانه کوچک آن میباشد بمعنی سرای بزرگ معروف بوده  
 ولی اکنون کمتر بکار میرود . کوی بمعنی محله است که شعرا بسیار بکار  
 برده‌اند و کوچک یا کوچه بمعنی محله کوچک می‌باشد.

تیم بمعنی کاروانسرا در فارسی باستان معروف بوده و تپه‌چه بمعنی  
 کاروانسرای کوچک میباشد . کلمه‌های دیگر نیز از گزارش می‌یاز است .  
 در تاریخهای رومی نام یکی از پادشاهان اشکانی را «فرا آتک» <sup>۲</sup> برده  
 می‌گویند معنی آن «فرهاد کوچک» میباشد . از اینجا پیداست که شکل  
 درست نام «فرا آتک» بوده و کاف در آن زمان معروف و بمعنی کوچکی  
 بکار میرفته .

«چوبوق» یا «جوق» که امروز نام ابزار دودکشیدن است شاید  
 کسانی آن را ترکی اشعارند یا اصل درست آن را نشانند . ولی کلمه  
 جز فارسی نیست و تاریخچه آن اینست که می‌نگاریم کلمه «چواک»  
 فارسی بمعنی چوب کوچک یا چوب باریک بریان ترکی رفته و در آنجا از  
 روی تغییرهایی که ترکان بکلمه‌های فارسی میداده‌اند «چوبوق» گردیده  
 که ما آنرا با این شکل در فرهنگهای ترکی از جمله در «دیوان  
 لغات الترك» محمود کاشغری می‌یابیم . سپس کلمه همراه ترکان باذربایجان  
 (۱) Fraateses اردوی قاعد القای لاین باید آن را «فرا آتیکس» خوانند

آمده<sup>۱</sup> و تاکنون بازمانده که به معنی ساخته نازک یا چوبی هستی معروف است. بویژه در زبان روستاییان که بیشتر بکار میرود. و چون در زمان صفویان عادت دود کشیدن از راه آذربایجان بایران در آمده اینست که کلمه‌هایی را که برای خود دریابست داشته از آنجا همراه برداشته که یکی از آنها «چوبوق» و دیگری «توتون» باشد و از اینجا «چوبوق» یا «چق» نام آن ابرار دود کشیدن گردیده. اینست تاربخچه «چق». اما «توتون» یا «تن» باید داشت این کلمه ترکی و به معنی دود است که اکنون هم در زبان رنجانیان و پاره روستاییان آذربایجان به همان معنی بکار میرود و چون برگهایی که خرد کرده در چق ریخته و آتش میزدند اند دود از آنها پدید می‌آید از این جهت آنرا «توتون» یا «تن» نام داده‌اند.

درست مانند «چوبوق» است کلمه «باموق» که در آذربایگان معروف و به معنی پشه است. زیرا اصل کلمه همان «پسک» پهلوی است که در فارسی امروزی «پشه» گردیده ولی از آنسوی ترکان آنرا برگرفته و «باباق» ساخته و سپس «باموق» گردانیده همراه خود با آذربایجان برده‌اند که تاکنون در آنجا بازمانده.

براین معنی کاف مثالهایی نیز از میان نامهای آذریها داریم چون «تیربرزه» که نام دیهی در آذربایگان و پنداست که مقصود از آن «توریز کوچک» میباشد. همین حال را دارد «اردیله» و «سیستانه» و «مماک» و «شهرستانک» که آذریها در خلخال و تویسرکان و دماوند و تهران

---

(۱) شاید «چوبوق» پیش از در آمدن ترکان در دمان بومیان جری بوده زیرا چنانکه گفته‌ام آذری بر تیرهایی در کلمه‌های فارسی می‌داده‌اند و از جمله «چوبک» مایستی در آن زبان «چومان» یا «چومون» باشند همین حال را دارد کلمه «باموق».

میباشد. از اینگونه نامها فراوان است که درجانی دیگری یاد کرده ایم. یکی از روستاهای تبریز «آرونق» نوشته میشود و در زبانها آنرا «گونی» (بازیرون و سکون یاء) مینامند. این دو کلمه سرگذشتی دارد که باید در اینجا یاد نمود: «آران» نام سرزمینی است که همسایه آذربایجان و قرنها از جهت حکمران و دیگر گزارشها هم‌دوش او بوده که همیشه در کتابها آران و آذربایجان در یکجا یاد کرده میشود، امروز هم آنجا را «آذربایجان» قفقاز میخوانند.

آران چمنهای پهناور و چراگاههای بسیار دارد و چون با آذربایجان این تفاوت دوستانه است که آن یکی گرمسیر و این یکی سردسیر است از اینجا فرمانروایان آذربایجان همیشه آران را زمستانگاه میگزینید و همه ساله پاییز روانه آنجا می‌شدند. از آنجا نام «آران» به «زمستانگاه» (قشلاق) یکی شده. عبارت دیگر «آران» معنی زمستانگاه یافته که هم اکنون در آذربایجان بهر جای گرمسیری «آران» یا «آرانلق» میگویند. همین حال را دارد زبان ارمنی که کلمه را بمعنی آفتاب‌گیر و گرمسیر نگار می‌برد. از اینجا کسانی از مؤلفان ارمنی چنین پنداشته‌اند آران از نخست بمعنی گرمسیر بوده و چون سرزمین آران گرمسیر است اینست با آن نام خوانده شده. ولی این پندار بیجاست و راست چگونگی آن می‌باشد که ما یاد کردیم. معنی کلمه «آران» را و اینکه برای چه آن سرزمین را با این نام خوانده‌اند درجانی دیگری شرح داده ایم.<sup>۱</sup>

از سخن خود دور نیفتیم: آن روستای تبریز چون در دامنه کوه میشو آباد و گرمسیر است که همیشه میوه‌های آنجا زودتر از تبریز و دیگر جاها می‌رسد از این جهت آنرا «آران» کوچکی دانسته و «آرانلق»

۱- کتابی در زمینه نامهای آبادیها که چاپ نشده

نام داده‌اند و سپس این نام در ابجه آدری «آرواق» گردیده‌است سپس هم که ترکان بآذربایجان آمده بجهت همان آرواق آنجا را بزکی «گون» نامیده‌اند که از کلمه «گون» معنی آفتاب می‌آید و مقصود از آن آفتاب گیر و گرمسیر می‌باشد.

در اجماع باید دانست که بکار بردن کاف و جانشینهای آن باین معنی قیاسی است بعبارت دیگر ما میتوانیم در هر کلمه‌ای آنرا آورده و معنی کوچکی را از آن بخواهیم مثلاً بگوییم دیوار کی پدید آوردم دختر کی دیدم مرگ را بمن و بسیار مانند اینها.

بیر باید دانست که در این معنی بیشتر خود کاف بکار میرود یا ایسمه جانشینان آن نیز باین معنی می‌آید بویژه «جه» و «جوق» چون خانه، روزنه، بازرجه، دیگجه، معاجوق و مانند اینها.



معنی دوم - بی‌ارچی شیخاك، نادانك، شاعرك، آخوندك، مردك  
زلك اسمك، خرك، و مانند اینها.

ای سا اسم نیز دو که همان خرك لك جان هم‌ترل برد

ای روبلك چرا فنشستی بجای خویش

با شیر پنجه کردی و دبدی سرای خویش

این معنی نیز قیاسی است که بهر کجا ما میتوانیم کاف بر کلمه افزوده از آن معنی بی‌ارچی را بخواهیم در این معنی همیشه کاف بکار می‌آید. گاهی نیز در ترکی «جوق» بکار برده میشود.

۱- «آرواق» را کون «آرواق» مروزن «زرواق» می‌خواند ولی بی‌جاست و درست کلمه همان است که نوشته‌ایم چون کلمه از چند قرن پیش اردنیا اعتاده و تنها در دفترهای دولتی بارمانده است که آنرا «لطیفخوان»

معنی سوم - دلسوری - طفلك، بدبختك، جوانك، فقيرك، دخترتك، پسرک، وماندهای اینها .

پس از گریه مرد پراکنده روز بدو گفت کی مامك دلفروز این معنی نیز قبایسی است . در این معنی نیز تنها خود كاف بكار می رود .

معنی چهارم - مانندگی - ریشه ، دهانه ، گردنه ، گریوه ، لبه ، گوشه ، زبانه ، دندان ، دانه ، چشمة ، اسكشته ، تنه ، پشته ، دسته ، كنه ، ساقه ، پایه ، رویه ، دمه ، دميك ، پستاك ، روده ، مركه ، آسمانه ، عقربك ، ميخك ، بشمك ، عروسك ، پولك ، جولاهك ، پره ، چنگك ، چنگه ، مخملك ، لاله ، كمره ، شاخه ، چادره ، زمین ، تبعه وماندهای اینها که فراوان است روش را از اینجهت ریشه میمانند که همچون ریش است همین حال را دارد مثالهای دیگر در همه آنها مانندگی مقصود است .

گریوه یا گردنه يك معنی است زیرا گریوه در پهلوی معنی گردن بوده و از اینجاست كلمه گریبان که در اصل گریوبان بوده به معنی نگاهدارنده گردن در فارسی كلمه گریوه ، بكلمه میروند و گریوه به معنی مجازی خود که جایگاه پیمال یا گرفتاری باشد بكار می رود ولی بسیاری از گردنه هادر اینجا و آنجا هنوز گریوه خوانده میشود از جمله گردنه کوچکی را که میانه

۱ - دانه های كف و ساق خالخال مانده است ، برخی آنها را مشترك میانه فارسی و عربی دانسته اند .

اگر آنها را عربی خالص میدانیم بكار ركه و ساقه شكل فارسی آنهاست و حال آنکه برخی پنداشته اند - تا ، وحد عربی نیست زیرا در آیهان بابسی (كه) بكلمه دست و «ساقه» ساق مانده شود مستقیماً بكلمه يك ساق : ۹ معنی كه تراورد ساقه درخت : چه آنها كه با ساق پستند سایرین واره كه معنی تراورد عربی ارفارسی برداشته اند و ساقه شكل فارسی ساق است و هر گاه در عربی میتوان یافت . مطالبی كه در الحاد درایساره نوشته در دست نیست

(گروه آورده)

تبریر و سردروداسب با این نام میخوانند .

دهانه و گردنه دژانه و دماغه در علم جغرافی نیز بکار میرود و معنی هر یکی روشن است

چشمه که مقصود از آن جایی بیرون آمدن آب میباشد از روی ماندگی که بچشم دارد با این نام خوانده میشود چنانکه در عربی نیز همین مانندگی را منظور گرفته چشم و چشمه هر دو را عین نامیده اند .

انگشته از برای باشد که برزگران با آن خرمن بباد دهند و گویا همان باشد که در آذربایجان شانه میخوانند .

پشته بمعنی تپه بکار میرود که چون بدشت آدمی با چهارپایان مانندگی دارد با این نام خوانده میشود . باید دانست که در زمانهای اروپایی در علم جغرافی کلمه پلاتو Plato بکار میرود و مقصود از آن بلندیهای بسیار بزرگی است که بر روی کره زمین هست از جمله بلندی که ایران سرزمین ها بر روی آن نهاده . کسانی از مؤلفان بجای این کلمه در فارسی « فلان » میآوردند که داسته نیست آیا مقصود همان کلمه پلاتو میباشد و انك تعبیری بآن داده اند و یا مقصود فلان کلمه عربی است . بهرحال غلط میباشد زیرا اگر مقصود « پلاتو » است تعبیر برای چیست ، و اگر مقصود کلمه عربی است فلان در عربی بمعنی بیابان بی آب و نیی را گویند و ما معنایی که ما میخواهیم سخت سازگار است اگر ترجمه درستی برای پلاتو از فارسی نخواهیم همان کلمه پشته است و س که بمعنی بلندی میباشد چه بزرگ و چه کوچک اینست که باید در کتابها نیز این کلمه را بکار برد .

دسته بچند معنی است که هر یکی را در جای خود یاد خواهیم کرد.

در اینجا مقصود به معنی گرده است که گویا مقصود از آن ماندگی باشد .  
 زیرا اگر میگوئیم « سپاه بر دو دسته شدند و دسته‌ای اینسو و دسته‌ای  
 آنسو ایستادند » از این عبارت ماندگی بر میآید

ساق شاید عربی باشد ولی ساقه شکل فارسی کلمه است و مقصود از  
 آن ساقه درخت است که بساق آدمی ماندگی دارد چنانکه مقصود از تنه هم  
 تنه درخت و مانند آن میباشد و اینکه کسانی این کلمه را در آدمی یا چهره پایان  
 بزرگوار میرسد و مثلا میگویند « فلانی تنه خود را بروی من انداخت »  
 بیجاست بلکه باید در اینجا « تن » را بکار برد .

بنیه مقصود از آن « عصب » است که پهای ماندگی دارد . ولی بنیه  
 بمعنی رتبه یا این مقصود سازگار نیست و من نمیدانم برای چه رتبه را بنیه  
 نامیده‌اند

کف نیز حلال ساق را دارد که شاید عربی باشد ولی « کفه » شکل  
 فارسی است و مقصود از آن کفه ترازوست که کف دست ماندگی دارد  
 ضربه یا ضربه گوسفند است که آنرا دم بدانسته « مانند دم » دانسته‌اند .  
 دمپك آن چیز است که میرسد و چون آنرا بشکل دم میساخته‌اند  
 که نتواند زیر عمل بگیرد از اینجا باین نام خوانده شده .<sup>۱</sup>

در اینجا باید بکنه‌ای را نام برد و آن اینست که در بسیاری از این کلمه‌ها  
 در یکجا کاف را نگه داشته در یکجا هاء بجای آن میآورند از جمله  
 در این کلمه دمپك که دعه نیز آورده میشود همچنین در چشمه و چشمك  
 زرده و زردك سرخه و سرخك دسته و دستك و مانند اینها . این کار را

(۱) گرچه این ماده کی چندین دور نیست ولی میتوان گفت نام این هزار و هشتاد و یک  
 بر میخورد (دمب دمب) درست شده که در معنی هشتم آمده است و ما ، دمهك ، دمك ، موتك ،  
 سرسرك ، توتك ، می باشد

برای جدا کردن دو معنی از یکدیگر کرده اند. دانشمندی که پسوند که  
 بآخر این کلمه ها آمده معنی های گونه گونه پیدا شده و برای تفاوت در  
 میان آن معنی ها در یکجا خود کاف را گرفته و در جای دیگری جانشین  
 آن را گرفته اند. همین حال را دارد کلمه کمايه و گمانچه و مانند این کار  
 فراوان است.

بستاناك بچند معنی می آید که در همه آنها مانند گی مقصود است.  
 تا اینجا همگی کلمه ها از افعال پای آدمی بود که دستگیری پسوند  
 بمعنی دیگر کار میرود.

روده در حلال این کلمه هست که پس از پیوستن پسوند نام اندام  
 آدمی شده. روده را در درازی و بیخ و خم برود تشبیه کرده و با این نام  
 خوانده اند.

مرگه بمعنی ورق است که مانند برگ درخت میباشد. مرگه بمعنی  
 موهه پیر از این باب است. زیرا چون میخوانند موهه ای از برگ چپ  
 نشان میدهند اندکی از آن را اداره مرگه بریده نشان میدادند.  
 آسمانه سقف را میگویند که آسمان مانند است.  
 عقرنگ ابراز ساعت است که همچون عقراب راه میرود.  
 میخك را میباشیم که میخ میماند.

پشمك آن شیرینی است که بشم را میماند. در عربستان آنرا  
 شعرالمنان نامیده اند ولی از جهت رنگ نام بی جایست.  
 در عروسك شاید کسانی کاف را بمعنی کوچکی بگیرند ولی درست  
 نیست. زیرا چه ساعروسك که مانند عروس درست شود. وانگاه عروسك  
 از جنس عروس نمیشد.

بولك همین حلق را دارد و مقصود از آن چیرهای پول مانند است  
که زنان بآرایش بکار برند<sup>۱</sup>

جولاهك عنكبوت را گوشت که همچون جولام میباشد .

پره هر چیز پرمایند را گویند

چنگك قلاب است که بچنگ میماند .

چنگه بیشتر در جانوران و مرغان بکار میرود و مقصود تشبیه بچنگ  
آدمی است .

مخملك نام یمیزیست مخمل دار

لانه را ماسد لال دانسته اند و لال آنست که سر می دله و گرد آید  
شده

کمره جایی از کوه را گویند که بکار ماسدگی داشته باشد . و جای  
دیگری نیز بکار میرود .

شاخه می نیاز از گزارش است و بهر چیر بکه از دیگری جدا میگردد  
مینوان گفت

چادره که پوشاك روسی زنان گفته میشود مقصود تشبیه آن پوشاك  
بچادر میباشد زیرا بدانسان که از تازیچهایی باستان بر هیأت ایران در  
زمانهای دیرین زنان را در خانه نگهداشته اجازه بیرون آمدن نمیداده اند  
و چون زنی راگزیر از سفر میشد او را بر گردونه نشانیده چادرمانندی  
بگرد آن میکشیده اند که کم کم آن چادر بحال پوشاك امروزی درآمده .  
شاید هم کلف را بمعنی کوچکی گرفت، زیرا پوشاك بدانسان کسه در آغاز

{۱} در آذربایجان فلس های دوی پوست ماهی را نیز از خرماسدگی بول بولك (پيلك)  
می نامند و خود کلفه نفس بزرده می که نام پول است همین حال را دارد

(گرد آورده)

بوده چون چادر کوچکی میتوانش پنداشت .

زمینه بمعناهای گوناگون بسکار می‌رود مقصود از آن تشبیه برهمن است .

تیغه هر دیوار یا چیر بست که در نازکی مانند تبع باشد .

کلمه‌هایی نیز هست که میتوان پسوند آنرا بمعنی مامندگی گرفت ولی یقین نمی‌توان شمرد . یکی از آنها « مردمك » است که بخش سیاه چشم را گویند در باره آن میتوان گفت که چون همیشه عکس آدمی در آن سیاهی پدیدار است آنرا مامند مردم پنداشته و سایه‌جهت مردمك نامیده‌اند شاید هم بهمین جهت معنی کوچکی مقصود باشد : ولی آنچه پدیدار پیش را تأیید میکند اینکه در عربی که مردم را « انسان » می‌نامند مردمك را نیز « انسان » خوانده‌اند و این میرساند که مقصود مانند گیسو بادا ... است که در باره چشم و چشمه مردم را « عین » نامیده‌اند و بیشك مقصود مامندگی می‌باشند از آن سوی در ترکی مردم دیده را « سلك » می‌نامند و این کلمه ما « به » که در آن زبان بجای « می » بسکار می‌رود یکی است و این خود میرساند که مردمك را آدمی كوچك پنداشته‌اند و پدیدار دوم را تأیید میکند

گویا در زبانهای مردم غرب نیز از انگلیسی و فرانسه و مامند آنها میانه نام مردمك و نام مردم از جهت ریشه ارتباطی هست که اگر تحقیق شود بر روشنی این گفتگو خواهد افزود .

این شگفت که مردمك که پسوند در آن بمعنی مامندن است دوباره « عدس » را بآن تشبیه نموده « مردمك » نامیده‌اند و برای آنکه در میانه تفاوت باشد در این دال را جیم ساخته « مرجمك » خوانده‌اند چه این یقین است که م حممك و م دمك هر دو بك کلمه مامند و این هم یقین است

که نام مردك را نخست گذارده سپس نام مرجمك را به عنوان مانندگی که در میان مردك دیده و دانه عذسی پیدا است پدید آورده اند چنانکه در عربی نیز این دو چیز را مانند یکی دانسته مرجمك را «عذسه» نیز گفته اند اما تغییر يك حرف برای تفاوت میانه دو نام این در فارسی مثالهای بسیار دارد از جمله اینکه کلمه مرك اصل آن «مرد» بوده زیرا از ریشه «مردن» می آید ولی برای تفاوت میانه آن با «مرد» بمعنی رحل دال آنرا کاف گردانیده اند.

کاف در این معنی چهارم بر فیاسی است که ما میتوانیم در هر کجا بسوزند را آخر کلمه ای آورده مانندگی را مقصود داریم چیزی که هست رواج این معنی امروز در زبان فارسی زیاده کم است مگر از این پس آنرا رواج دهد و بسیاری از نامهای بومی را که نیازمند میشوند از این راه پدید آورند.

#### پند

معنی پنجم - پند: آوردن صفت از فعل خفته، اشسته، ایستاده، فرشته، پرشته، مرد، رسیده، دوخته، بسته، شکسته، صددها، پاکه، هزار، هماسد این.

این کلمه ها از گزارش بی نیاز است. هرشته و رشته را گفتیم که لهجه شمال و از فرشتن و رشتن می آید «پند» بمعنی علامتکار می رود از «پند» می آید که شکل دیگر اسن بوده و چون در زبانهای باستان هر که را در حرك دستگیر می ساختند و دست بسته بخانه می آوردند و به بدگی نکه میداشتند از اینجا آن نام پیدا شده. اما «مرد» که آن نیز همین معنی است بگمان ما شکل دیگر «پند» باشد زیرا در پهلوی راه و بون

بيك شكل نوشته ميشود و چه بسا در خواندن به همديگر تبديل مي يابند چنانكه اين حال در ريشه «کردن» و «ميكنم» و «يكن» پيدااست كه پياي نون و راه بهم تبديل مي يابند. شكل بهلوی آن كلمه را ما ميتوانيم هم «مذك» و هم «بردك» بخوانيم

«خندق» كه ما از عربي ميگيريم براسان كه خود قاموس نويسان عربي نوشته اند اصل آن «كندك» فارسي و از ريشه «كندن» است اين معني هم براي كاف هيچاسي است و شايد بيشتر از هر معنای ديگري بكار ميرود و ارايجاست كه كاف در همه جا «ه» گرديده و از خود آن كه تر نشاني بازمانده

معي ششم - بدید آوردن اسم اوصفت زردك، زرده، سرخك سر مسوده، سياهه، ترك، تر، خشكه، شوله، كاك، گرگك، كه، ننگ، تنكه په، هم، دمه، هم، جوانه، دماسا، ها همه اين كلمه ها بخت صفت بوده و جز پايك كلمه ديگر مكاره ميرفته مالا - «ميوه كال» و «بان خشك» وای پس از پيوستن پسوند اسم (نام) گرديده كه به تنهائي بكار ميرود زردك نام هويج است كه چون بيشتر رنگ زرد دارد با اين نام خوانده شده، زرده به بخش زرد تخم مرغ و هاند آن گفته ميشود سرخك نام حصيه است كه كودكان گرفتار ميشوند و آمارا سرخچه نيز ميخوانند.

سزه هر چيز سراسر است و بكك گونه از موير كه سبز است با اين نام شربت يافته است. سفيد به سفيد، باه داد و سفيد تخم مرغ و هاند آنها گفته مي شود.

سياه بهر چيز سياه گفته ميشود و از جمله بمعنای شبح و بمعنى



و اینکه کسانی «کهنه» را بحال صفت نکاز برده میگویند «رخمت کهنه»  
و ماسد آن، این تعبیر چندان ضرورتی از علم ندارد ماسکه باید گفت  
«رخمت کهن» و ماسد آن و کهنه را در حای آورد که مقصود نام باشد.  
نمک اگر کاف آن حر و کلمه نباشد میتوان آنرا از این شمار گرفت  
زیرا نمک زودی خیس می شود و بعی بر میدارد و در سرزمینهای بارانی  
همیشه ام می باشد.

«گویا» که در بهران نام آلوده است از کلمه «گوی» ترکی بمعنی سبز  
یا کبود و «رحه» پدید آمده گویا کلمه از آذربایجان برخاسته ولی اکنون  
در آنجا نام آلوده شهرت دارد

«لمه» میوه معروف هندوستان آنرا «مرك» میخوانند که از شمار این  
صدا می شود می باشد و برای این نام داستانی نوشته اند که هیاوریم  
گویا «لمه» را در فارسی «ام» میخواندند و چون این کلمه در ترکی  
صدا خوبی ندارد سلطان محمود غزنوی میگوید «صوبای بدین تعری  
حرا با جان نام زشتی خوانده شود» و اینست که آنرا «مرك» نام میدهند  
که این نام شهرت دارد و شاعری در هند سروده

مرك خوش معرکن بوستان جزیرین میوه هندوستان

«آینه» هم از این شمار است ولی باید دانست که اصل کلمه «آمگین»  
بوده بمعنی آب ماسد سپس آن را نام ساخته آنگیده گفته اند سپس هم  
آنرا «آینه» گردانیده اند ولی «آنگیده» هم در فرهنگها بازمانده که آن  
یکی بمعنی شیشه مکرر می رود و این یکی بمعنی معروف خودش و عا میدادیم  
آیا اصل بمعنی کلمه کدام یکی بوده است

اما «چینك» بگمان ما در باب آن «آینهك» باشد که شکل دیگر همین

کلمه است . زیرا این باور نکرده‌ای است که کلمه عین عربی که در فارسی شهرت نداشته آن را با کاف پیوند داده نام این ابزار گردانده و چون آن را یک گونه از شیشه می‌باشد نام آینه یا آئینه برای آن بسیار بجا بوده چیزیکه هست برای تفاوت آینه با کاف گفته‌اند

معنی هفتم - پدید آوردن نام ابزار از فعل ماله، دیده، پیمانه، استره

آتشزده، تابه، رنده، تازانه، کیله، وزنه و مانند اینها

ماله دیده بی نیاز از گزارش می‌باشد

پیمانه از پیمانیدن است که در فرهنگها بیا آمده ولی یقین است که بکار میرفته و کمون هم گویا در توپسرکان و آن پیراهون‌ها بکار میرود رنده از رندیدن است که در فرهنگها آورده شده

استره از استردن و بمعنی تیغ روتراشی بکار می‌رود .

تابه از تاییدن می‌آید که معنی‌هایی گوناگون دارد و یکم معنی آن بر شستن و سرخ کردن باشد و در اینجا مقصود همانست از فرهنگها فوت شده آتشزده چخماق است که ابزار آتشزدن میباشد

تازانه از تازانیدن آمده همانست که تازیانه هم گفته میشود . در فرهنگ پنداشته‌اند اصل کلمه تازیانه میباشد و تازانه سبک شده از آفتاب ، ولی از روی قاعده تازانه را باید اصل شعرد ، هر حال تازانه در شعرها بسیار بکار رفته فردوسی گوید

شوم زود تازانه باز آورم اگر چند رنج دراز آورم

سسه از سنیدن است که شکل دیگر سفتن باشد .

کیله و وزنه دو کلمه عربی است که بدستکاری پسوند فارسی بکار رفته . از اینجا پنداشت که این معنی پسوند تا زمانهای پس از اسلام

معروف بوده .

این معنی پسوند را قیاسی نمیتوان شمرد . زیرا امروز معروف نیست و از اینجا ما نمی توانیم از پیش خود چنین کلمه هایی را بدید آوریم

تذکره

**هفتم -** بدید آوردن اسم از بانگ بدیدك، غرغره، ترقه

شرشرا و جرجرا سوتك، پفك، تفك، ففشك و هاسد های آنها .

بدیدك با پیش هر دو باء نام مرغی است که در فارسی شانه بسر نیز گویند و چون از آواز « مدید » در میآورد از اینجا او را بدیدك نامیده اند چنانکه در ترکی و ارمنی « بوو » و در عربی « هدهد » خوانده میشود که مقصود از آنها نیز آواز مرغ است و چنانکه در زبانهای اروپایی که من میشناسم نیز همین حال است

غرغره یا غرغرك معروفست چون بانك غرغره میکند با این نام خوانند شده است .

فرره یا بازبچه کود کان است .

ترقه را میدانیم که چون میترکد و بانك ترق ترق می دهد با این نام خوانده اند

شرشرا و جرجرا کلمه آذری است که آن یکی ناشارهای کوچک گفته میشود که آب از آن فرود افتد و صدای شرشرد و این یکی نام بازبچه است

سوتك چون صدای سوت میدهد با این نام خوانده شده و همان حال را دارد پفك که آواز پف از او در میآید .

تفك همانست که امروز تفنگ نامیده میشود . این ازار گویا در

آخرهای قرن نهم هجری یا در آغاز قرن دهم بایران آمده و چنانکه در برخی کتابها دیده میشود آوردن آنرا بنام ملاحسین کاشفی معروف مینویسند که گویا از هند یا استانبول آورده باشد ولی راج کار آن در زمان شاه طهماسب یکم صفوی بوده دامتان شکست شاه اسماعیل در چالدران گویا یکی از جهت های آن همین باشد که ایرانیان تفنگ نداشتند ولی عثمانیان داشتند باوری چون این ابزار در آغاز پیدایش خود بااروت کار میکرد و آواز تف از آن بر میخواست از این جهت تفنگ نامیده شده همچنان فشک که چون فش از آن در میآید بالین نام خوانده شده است . دلیل اینکه شکل درست این کلمه ها تفک و فشک است آنکه شعرایی آغاز دوره صفوی همگی آنرا تفک یاد کرده اند .

تفکها اندر آن صحرای خونیخوار

شرار افشان همه چون شعله نار

ز مس دود تفک بر آسمان شد

و بخ خورشید در خلعت بهان شد

از اینگونه شعرها فراوانست نیز در کتابهایی که در آن زمانها تألیف یافته و نوشته شده اگر جستجو نمایم در همه جا «تفک» نوشته اند<sup>۱</sup> نیز بلزیان که این دو کلمه را از فارسی برداشته اند آنها را «تفکه» و «فشکه» میخوانند و این دلیل دیگر بر درستی گفتار ماست . اما کلمه های تفک و فشک که امروز بکار میرود باید دانست که فارسی زبانان همیشه پیش از بهاء و کاف نویی در کلمه میافزایند و این شیوه را ما از باستان ترین زمان در میان فارسی زبانان میابیم .

در این دو کلمه نیز چون در زبانها نویی پیش از کاف افزوده شده و

(۱) در آذربایجان هم مردم این دو کلمه را «تفک» و «فشک» تلفظ میکنند (گودآوردیده)

کاف گاف گردیده اینست که شکل آنها دیگر گونه شده به عبارت دیگر تفنگ و فشنگ شکل عامیانه کلمه هاست مدانسان که «زیرنگ» شکل عامیانه «زیرک» میباشد.

این معنی پسوند را نیز باید گفت امروز چندان معروف نیست و از اینجا نمیتوان آنرا قیاسی شمرد.

\*\*\*

معنی نهم - پدید آوردن نام مصدر مویه، ناله، گریه، خنده، اندیشه مویه، ارزه، پیرایه، تغافلک و مانندهای اینها.

این کلمه ها گاهی بمعنای نام مصدر است و گاهی بمعنای دیگر مثلا اگر بگوییم: «از اندیشه چه برمیخیزد؟» مقصود نام مصدر خواهد بود ولی اگر بگوییم: «اندیشه من ایست» مقصود چیز دیگر است پیرایه نیز گاهی نام مصدر است و گاهی بمعنای «آبچه با آن» پیرایند» این نکته را هم باید داشت که پیراستن با آراستن فرق آشکاری دارد بدینسان که آراستن آنست که چهرهای زیبای برونیک چیز بیفرایند ولی پیراستن آنست که چهرهای نازمایی را از خود دور کنند. مثلا زن اگر روی میشود و مویهای بیجا را از چهره می سترد این کار او پیراستن است وای اگر رنگ و بوی هر چهره میمالد این کار آراستن میباشد از اینجاست گفته شده: «آراستن سر ز پیراستن است» این تفاوت در میان دو کلمه بسیار مهم است ولی در کلمه پیرایه گاهی این تفاوت منظور نیست چنانکه گفته اند: «علی الخصوص که پیرایه ای بر او مستند» که مقصود از پیرایه در اینجا آرایش میباشد.

این معنی را نیز قیاسی نمیتوان شمرد و بسیار اندک بکار میرود.

۳۰

\*\*\*

معنی دهم - پدید آوردن نام اندازه چنگه، چکه، دسنه، دوروزه

و مانند اینها.

چنگه در این عبارت که بگوییم «يك چنگه برداشت» برای اندازه است و «باندازه يك چنگه»

چکه آن اندازه آب یا چیز روان دیگر را میگویند که برای یکبار چکیدن س باشد

دسته در عبارت «دسته گل» این معنی را دارد «باندازه یکدست گرفتن» یا شاید در آنجا نیز معنی گروه باشد که در پیش یاد کردیم.

یکشبه و دو روزه و مانندهای آنها نیز برای اندازه است مثلاً اگر بگوییم «از تهران تا فردین راه یکشبه است» مقصود نشان دادن اندازه راه میباشد.

این معنی نیز اندک است و قبلی نمی تواند بود

\*\*\*

معنی یازدهم - پدید آوردن نام نتیجه از فعل تراشه، خراشه،

افشره، خاکروبه و مانند اینها

تراشه آن چوبهای باریک است که از تراشیدن پدید آید.

خراشه جای خراشیدن است که روی چیزی بماند

افشره چیز بکه از فشردن بدست می آید

خاکروبه هر آنچه از رفتن گرد آید بویژه خاک و مانند آن

این معنی همچنان اندک است و جز در کلمه های کمی که از دیرین

زمان سکون رفته در جای دیگری نمیتوان بکار برد.

معنی دوازدهم - جایگاه یدک ، انجیرک ، توتک ، بادامک ،

گوزک ، کهریزک ، آسیاوک ، گاوکشک ، انجیره ، گردکانه ، دارک ، تشک ،  
خواتونک ، گیلک و بسیاری ماسد اینها .

یدک نام چندین آبادیست که از جمله یکی در دماوند و دیگری  
در فارس است و پیشک «جایگاه ید» معنی دارد .

انجیرک دیهی در کرمانشاه است

توتک آبادی در پیرامون تهران است

بادامک در بسیار جاهاست از جمله بادامک قزوین که یکی از  
جنگلهای مشروطه در آجاروی داده معروف است .

گوزک دیهی در تهران و گوز یا حوزیه معنی گردوست .

کهریزک در چند فرسخی تهران میباشد .

گاوکشک دیهی در فارس است

انجیره نیز از آبادیهای فارس میباشد .

گردکان آبادی در کرمانشاه است .

دارک در فارس است و دار بمعنی درخت میباشد

نشت دیهی در فارس و نش سبک شده آتش میباشد

خواتونک و گیلک در فارس است و این یکی گویا نشیمن گیلان  
بوده است .

در میان نامهای آبادی از اینگونه نامها بیشتر است که «ویسنده»  
در کتاب دیگری گفتگو از آنها کرده . در آذربایجان گاهی این معنی  
را با «جوق» یا «جه» آورده اند چنانکه در کلمه های «محمود جوق»

و «راوی» جوق» و «قریحه» و مانندهای آن قریحه درست هم معنای  
نام «سرخه» است که در پیرامون تهران و این سامانها فراوان یافت  
می شود.

بنا

معنی سیزدهم - دارای و خداندی سه ساله، سه پایه، دوشاخه،

دو رنه، هفته، پنجه و مانند اینها

سه ساله کمبیکه دارای سه سال باشد همچنین مانند های آن که  
بسیار ویشمار است  
سه پایه چیدن ابرار است که چون دارای سه پای می باشد این نام  
را پیدا کرده

همان است حال دوشاخه

دو رنه یا سه رنه مردی را گویند که دارای دو یا سه زن باشد

هفته را از آن جهت هفته میخوانند که دارای هفت روز می باشد

پنجه که دست آدمی یا هر چیز باشد آرا می نامند بجهت پنج

انگشت می باشد

در اینجا این نکته را باید دانست که «شسه» که در بعضی روزهای

هفته تکرار میشود هاء آن هاء پسوند نیست شرح جگونگی آنکه

ایرانین تربیب هفته شماری را از خود داشتند و آرا را از خود دان که از

رحمان «خاتم النبیین» در ایران پراکنده بودند سرگرمه اند از اینجا کلمه

«شست» که چهودان آن را هم معنی هفته بکار می بردند و هم نام روز ششم

روز تربیان فارسی در آمده بداستان که همان کلمه عبری رفته و زبان اوستایی

رفته و در زبانهای اروپایی شهرت یافته که امروز در بیشتر زبانهای معروف

این کلمه بکار میرود ، ولی در فارسی از روی قاعده‌ای که گفتیم فارسی زبانان داشته‌اند حرفی پیش از پاء افزوده « شبت » خوانده‌اند . سپس هم تاء آن مبدل بدال گردیده چنانکه بسیاری از تاهای دیگر این تبدیل را یافته و کلمه شده شبد . سپس هم ذال هاء شده و اینست که میگوییم هاء پسوند نمی‌باشد « شند » هنوز در زبان پاره روستاییان باز مانده . همچنین در شعرها ما آن را می‌یابیم منوچهری گفته .

بذل يك و روز مبارك شنبه  
بيژگیر و عده دور کار خورشید  
فرخی سروده

رازی را نو اول و آخری  
حرفی را نو واضح و واجدی  
تو همه جهان به پیشی و نام  
همچو ز جمع روزها شنبی  
« اء » آدینه « این را دیگران نوشته‌اند که چون قزلبان روز آدینه را « يوم الریه » نام داده بودند ایرانیان در ترجمه آن کلمه « آدیک » گفته‌اند که آدینه معنی زینب می‌آید و سپس آن کلمه « آدینه » گردیده .

« ننی چهاردهم - حال و چگونگی : آشکارا ارمك ، يواشك ،

نیمه کاره ، درسته ، براف ، دوماه و عاصدهای اینها

این کلمه ها در هر عبارتی که بکار میرود مقصود نشان دادن حال و چگونگی است . مثلاً در این عبارت ها « آشکارا بد گویی » میکنند « ارمك ارمك می آید » گریه را بین چگونه يواشك يواشك می آید « اءك هرچه میدهی درسته می‌باشد »

« آشکارا از روی لهجه آذری است در فارسی باید « آشکاره »

گفت

این معنی نیز قبایسی نیست و ما نمیتوانیم در همه جا آنرا بکار ببریم .

**معنی پانزدهم - شناختگی** - (بن معنی در نوشته ها و زبان ادبی بکار نمی رود ولی در زبان گفتگو معروف است چنانکه میگویند «ماموره دم در است» این جمله را در جایی بکار میبرند که شنونده مامور را شناخته و با امید آمدن او نشسته باشد گاهی نیز برای فهمانیدن این معنی تکلمه هایی که هاء دارد هاء دیگری می افزایند چنانکه میگویند «گیربیه دررفت» «دایه امروز پیداش نیست» «کامپرا بیار».

**معنی شانزدهم - مادبگی** - (بن معنی چون بسیار باریک است و امروز از میان رفته باید شرح درازی درباره آن برانیم. در هوزایی برای جدا کردن مادیه از ریه شباهتی هست بویژه در زبانهای باستان که این نشان بیشتر بوده. ولی در فارسی نه در زبان امروزی و نه در زبانهای باستان چنان نشانی دیده نمیشود. چرا که از جستجو چنین بر میآید که یکی از معنی های کاف همین بوده که مادیه را از ریه جدا گردانند. دلیلهایی که بر این سخن هست یکی آنکه حکمرانان بزرگ راه شهران «یا ملهجه آن زمان خشت یارن» مینامیدند که بمعنی نگاهدار کشور بوده چه شهر بمعنی کشور بکار میرفته از آنسوی در زمان ساسانیان می بینیم زن پادشاه راه شهر بانو میخواندند و ما چنین می شنویم که این کلمه همان شهر بان است که چون بر زن گفته میشود و او که گفتیم گاهی جانشین کاف بوده یا آخر آن آورده گردیده<sup>۱</sup> خود از همین

۱- آیین و و در آخر نام در سیاگو به که دایه کوروش بزرگ بوده میر آمده و بمعنی لا سنگ ماده می باشد و ریه تن گویا «سپاکام» یا «ساک» بوده است امروزه میر در برخی از گویش های رومی صدایی نزدیک به «اصحه» که به کوردها و کاف است دو آخر واژه ها می افزایند و از آن مادیه دوست میکند مانند گو (گاور) گز (تار ماده) و سر (سر بر) حره (خرماده) از یکی از گویش های پیرامون مروین (کرد آورده)

جاست که «بانو» بمعنی «بی بی» یا «خانم» گردیده همین حال را دارد کلمه «کدبانو» که باید گفت همان کدبان است و او برای مادینگی افزوده شده چه کد بمعنای خانه میباشد و «کدبان» نگاهدار خانه و «کدبانو» زن نگاهدار خانه است<sup>۱</sup> فردوسی نیز شهربانو را بجای «ملکه» بکار برده در آنجا که از زبان اسفندیار میگوید:

تو را بانوی شهر ایران کنم    بزور و بدل کار شیران کنم  
دلیل دیسگر داستان کردی و گردیده است که در تاریخ مسلمانان نوشته اند کردی از نزدیکان خسرو پرویز بود و پیمانگیری وی خسرو خواهرش گردیده را نزدی گرفت و از فرزندی یافت این داستانها را دینوری نوشته و فردوسی بنظم سروده و اینکه نام براندی کردی و نام خواهر وی گردیده (که بیگمنا) اصل آن کردیک است) بوده این خبر میسر است که کاف در فارسی بجای نشانه مادینگی بکار گرفته.

دلیل سوم، در تاریخهای یونانی نام روخشانا معروف است و او دختر است که بگفته یونانیان پدرش پادشاه بلخ و بگفته شاهنامه پدر وی دارا آخرین پادشاه هخامنشی بوده و هر حال زن اسکندر ماکیدونی گردیده است. دو کتابهای فارسی آنرا «روشنک» گردانیده اند. چنانکه فردوسی میگوید:

کجا مادرش روشنک نام کرد    جهان را بدو شاد و بدام کرد

و این کار مؤلفان فارسی اگرچه بی‌ابراهیم نیست زیرا در زمان

۱- در زمان پهلوی چندین واژه هست که در آتشکاف نشانه مادینگی است همچون «مانک» (ماده) و «مانک» (صاحب خانه) که ریشه آن «مانیت» می باشد ولی چیزی که در اینجا آمده کمی با روشی میانه است که در پهلوی در واژه های پابو و گدابو هم وارد آمده و هم خود کاف نایسگو که آندو «نابوک» و «گدابوک» نیز خوانده میشود.

همخانمشان آن نام را «روخشان» میخواندند و ولی از بدیده‌ابنکه فردوسی و دیگران قاعده زمان ساحابیان را بدیده گرفته‌اند ایراد جدیدانی بر آنان نیست زیرا یقین است در این زمان کلمه را «روشنک» میخواندند و از آنسوی ما آگاهی داریم که مردان را هم «روخشن» یا «روشن» مینامیدند چنانکه پلوتارخ کسی را با این نام «Ruxanes» یاد میکند که ثیمستوکلیس یونانی در دربار نروخشن دیده پس این دلیل دیگریست که در فارسی تفاوت میانه زن و مرد با کاف گذارده میشده است

گذشته از آنکه در زبانهای دیگری این تفاوت هست از زبانهای آری نیز ما این تفاوت را در میانه زن و مرد میبایم از جمله در لاتین نشانه مادبستگی در نامهای زنان الف بوده چنانکه Julia و Iulia و Octavia و Octavius و مانند اینها<sup>۱</sup> این الف در فارسی بر بوده که سپس تبدیل یکاف یافته است زیرا چنانکه گفتیم در زبان همخانمشان بجای پسوند کاف الف نگار میرفته و اینست که گفتیم «روشنک» در آن زمان «روخشان» بوده است

simis

معنی سیمس - دوره و زمان هزاره، سده، چاه، (چهاره) دهه

و مانند اینها.

هزاره یکدوره هزار ساله است. این عبارت در کتابهای زردشتی بسیار نگار رده، زیرا آدمیان چهارچندین هزاره بخش میکنند و برای هر یکی داستانهایی دارند

سده دوره صد ساله است که در زبانهای اروپایی هم چنین تعبیری

۱- یولیوس و ژولیا یولی در قیصر مشهورند ولی دختر آن یکی واکتاویا خواهر

این یکمیت

رواج دارد و اینکه امروز بجای آن کلمه قرن را بکار میبرند و بجایست و باید سده را بکار برد

چله که اصل آن چهل است معروف است زیرا گذشته از آنکه صوفیان و باضت چهار روزه خود را با این نام میخوانند و مسلمانان در چهار روز پس از هر يك هر کس نود دیگر بادی از او میگیرد و آنرا چله میخوانند يك بخشی از زمستان نیز با این نام خوانده میشود در شعر خاقانی «پنججاهه» میر بکار رفته .

دهه نیز دورد دهر روزه را میگویند و بسیار بکار میرود

۵۵۵۵

معنی هجدهم - هر گونه تست گذشته از این معنی هایی که یکایك

شمریم کاف را معنی های دیگری هست که میتوان آنها را از این هجده معنی شمرد و ابك برخی از آنها را که معنی هر گونه است را میدهد در اینجا گرد میآوریم و خود باید دانست که اندك هستی که میانه معنی نخستین کلمه و معنی دومین باشد همین است چنانچه بود که کاف بکار رفته این معنی دومین را بفرماند و از اینجاست که ما میگوییم کاف را معنی های بشمار است : سنگك چشمك جفتك دمنه دستك گیره قیفه پشتك شوره آدینه و مانند اینها

سنگك باقی را گویند که بر روی سنگ بزند

چشمك بهم زدن چشم از گویند

جفتك لگنی که چهار پا یا دوجفت پا بیامد از د .

از دمنه مقصود دسته شمشیر است که بمعنی جای دست بکار میرود

دستك صدای دست یا دست بهم زدن را گویند .

گیره جلی گرفتن هر چیزی .

قبضه هم که کلمه عربی است با هله بهمان معنی بکار میرود . چنانکه  
میگویند : قبضه شمشیر . گاهی نیز بجای دست و چنگک بکار میرود که ابرار  
قبض است

یشتک نام بازیچه ایست که باید بچکان از پشت یکدیگر بکنند .  
شورد چیز است که از خاک شور بیرون میآورند  
آدینه را گفتیم که بمعنی روز آدین است .<sup>۱</sup>

(۱) یکی از معنی های هله که در این کتاب بیامده است پدید آوردن صفت از اسم است  
همچون شره (ساده) ، براده (اصیل) ، ریجه که از سرد و زرد و زنج درست شده است و  
گویا برای این معنی بیش از چند واژه مثال دیگری توان یافت . درباره مثال نخست  
در حدود اثنالم (ص ۶) نوشته «و بیره تاختن و بیره داشتن آموخت چنانکه سرده جهان  
گشت در انواع هله»  
هرجندی گوید

شاه ابو القاسم بن اسیر دین      آن بریدی ملک برده مواد  
مردوسی گوید

سرده وزادی که چوین بود      همان کردن از من به آیین بود  
سوده مثل سوم در این بیت سکار رفته

انگشت مکی دهنه مدد کویش کس      تا کسی سکنه زبده بند کوینت مشق  
(گرد آورنده)

## دنباله

تا اینجا گفتگوی ما که میخواستیم از پسوند کاف و معنی های گوناگون آن بنماییم پایان رسید .

در این دنباله میخواهیم يك نکته ای را باز نماییم که در بن زبانشناسی ایران درخور ارج خواهد بود .

باید دانست که آنچه ما گفتگو کردیم از کلمه هایی بود که هم معنای آن پیش از پسوند در دست هست و هم معنای آن پس از پسوند

و بی یکرشته کلمه هایی نیز هست که معنی های پیش از پسوند آنها داشته نیست چنانکه شاه، خامه، جامه، سایه، چانه، چکامه، تشنه، گرمه، تازه، پیاله، آبه، دانه، چاره، خانه، سینه، پاشنه، پرده، پشه، باره، دهره، و بسیار مانند اینها .

## ۴.

زیرا در اینجا پیدا نیست کسه کلمه پیش از پیوستن پسوند چه معنی داشته. از اینجا میتوان پی برد که این کلمه‌ها بسیار دیرین است که معنی‌هایی اصلی آن پاك و راموش گردیده ولى از راه زبانشناسی میتوان گواهی داد که معنی پاك از آنها بدست بیاید.

از جمله نویسندگان این دفتر کلمه «دایه» را برگرفته چنین خواستم که معنی پیشین آنرا پیدا نمایم.

در آغاز این نکته نمودارم گردید که دایه چون بجای مادر است کودک را، شاید دای بمعنی مادر بوده و پسوند در این کلمه بمعنی ماسدگی بکار میرود. ولى هر چه در فرهنگها جستجو کردم چنین کلمه را پیدا نمودم. در زبان ارمنی که ارتباط ما فارسی دارد کاورش کردم هم نتیجه‌ای بدست نیامد. در پاره نیربامها که دسترس دارم بچند مورد اختتام راهی بروی مصاب باز شد. دای پس از چند معانی با گمان آنچه را که میجستم در يك کتاب تاریخی پیدا نمودم.

بدینسان که دیوری که خوشتر از مردم ایران است و زبان فارسی را میساخته چون داستان گمشدن بهرام گور را مینگارد چنین میگوید که مادر بهرام بدان جایگاه شتافته دستور داد جستجو‌های بسیار کردند که مگر لاشه بهرام را بدست نیامد ولى نتیجه‌ای بدست نیامد و آن جایگاه را جهت همین کار آن مادر «دایمراک» نام نهادند. میگوید زیرا که دای در زبان فارسی بمعنی مادر میباشد.<sup>۱</sup>

این يك جمله دیوری دشوار مرا آسان ساخت و دانستم که آنچه که پنداشته بودم بجا بوده. سپس نیز از کسانی شنیدم که دای بمعنی مادر هنوز در زبان مختلاری بکار میرود.

۱ - و يقال ان ذلك المكان موضع من الماء يسمى دای مرجح سمي بامه لان الامم لسان العرب تسمى دای وهو مرجح معروف

سپس هم به سکنه‌های دیگری برخوردیم که موضوع را هرچه روشنتر گردانیدند. از جمله اینکه «دایی» که کسانی آنرا ترکی می‌پندارند فارسی است و این نام بدانجهت داده شده که دایی چون خویشاوند مادری است او را بهادر نسبت داده‌اند. پس «دای» و «دایه» و «دایی» معنی هر سه روشن گردید.

این نمونه‌ایست از برای آنکه می‌توان از راه جستجوهای علمی بی‌معنی‌های بسیاری از کلمه‌های دیگر از اینگونه برد. چیزی که هست در موضوع‌های علمی باید به پندار و گمان بسنده نمود یا اعتماد کرد بلکه باید کوشید و درستی و نادرستی پنداریا گمان را با یک دریافت و هیچگاه باید بیک دلیل بسنده کرد بلکه تلخیصی در راه پیدا کردن دلیل کوشش نگار برد.

این سخن را برای آن می‌گویم که ما می‌توانیم در زمینه «ریکی» از کلمه‌هایی که شمرده‌یم پنداری کنیم ولی این کار نتیجه علمی نخواهد داد. این را هم باید دانست که گاهی «کان» و «با» گان» یکی از این معنی‌های پسوند کاف می‌آید مثلاً از کلمه گردکان «کان» بمعنای چشم کاف آمده که پدید آوردن اسم از صفت باشد. اینجا است که گاهی او را که یکی از حاشیه‌های کاف است بجای آن می‌آورند و «گردو» می‌گویند.

در معنی دوازدهم که جایگاه باشد «کان» و «گان» بیشتر به کار رفته تا کاف و حاشیه‌های آن، هنوز بسیاری از نامهای آندیمیای ایران به «کان» و «گان» می‌آید چون آذربایگان، زنگان، اردکان، رفسنجان

از راجان و صدها مانند اینها<sup>۱</sup>

۱. دفتر دوم از «نامهای شهرها و دیهانه» دیده شود.

از اینجا پیدا است پسوند کاف گاهی جانشین الف که گفتیم در زبان هخامنشی (پارسی باستان) بوده و در زبانهای لاتین و یونان نیز هست و گاهی جانشین «کان» و سبک شده از آن می باشد. ولی گفتگو از این موضوع و دانستن اینکه پسوند در کدام معنی بجای الف هخامنشی آمده و در کدام دیگر بجای کان بکار رفته چندان سودی را در بر ندارد اینست که آنراها می نمایم.

ما اگر تاریخچه کلمه ها برداریم راههای بسیار و توارسانی را پیموده جز رنج و فرسودگی نتیجه ای در دست نخواهیم داشت. هر يك کلمه تاریخچه درازی برای خود دارد و پیاپی از شکلی بشکلی افتاده و از معنایی بمعنایی گردیده. اینست که من اینگونه جستجوها را پیاده می شمارم مگر تا اندازه ای که راه دوست نکاز بردن کلمه را روشن گرداند.

در این جستجوها از تاریخچه و معنی های «کاف» نیز اینرا خواستم که خوانندگان بداند راه زنده گردانیدن زبان فارسی چیست و آنگاه معنای گوناگون این پسوند شکفت و آنکه شاید کمترمانندی در باب نهایی دیگر دارد بشناسد و از اینرو گشایش در رمیه زبان ایران پدید آید نیز بسیاری از علل های مشهور از میان بر حیرد. و گرنه دو باره میگویم برداختن سر گذشت های بی پایان این کلمه و آن کلمه که بسیاری از دانشمندان قرن شانزدهمی گرفتار آن می باشند عمر را تمام کردن است این گونه هوسها اگر هم گاهی دامن گیر آدمی گردد باید هر چه زود تر جلو آنرا گرفت و گرنه پس از دیری همچون قمار باز که چون سرمایه خود را باخت دیگر دست از قمار بر نمیدارد، بازگشت از این راه سخت گردیده چه اساکه همه عمر هدر میشود.

## از گرد آورنده این کتاب

- ۱- فهرستنامه چاپ ۱۳۲۶
- ۲- مقالات کسروی (بخش نخست) ۰ ۱۳۲۷
- ۳- در پیرامون تغییر خط فارسی (بخش نخست) ۰ ۱۳۲۹
- ۴- گافنامه ۰ ۱۳۳۱
- ۵- مقالات کسروی (بخش دوم) آماده برای چاپ
- ۶- در پیرامون تغییر خط فارسی (بخش دوم) آماده برای چاپ
- ۷- تاریخ تبریز در دست تألیف